

ماهانامه

خاکریز خاطرات

فروردین ماه نودویک

نشریه تخصصی فرهنگ و ادبیات پایداری گرایش

ویژه برنامه خاکریز خاطرات / ۱۲ صفحه

همراه پرونده عملیات کربلای هشت (قسمت نخست)
و ضمیمه‌ی خاکریز فرهنگی (شماره‌ی یکم در چهار صفحه)

شماره چهارم

به قدرت برتر اقتصادی خواهیم رسید.

گفت و گو با مسلم بمانپوردانشجوی دکتری اقتصاد / صفحه ۳



گفت و گو با علی اکبر فتحی از رزمندگان عملیات کربلای هشت

بعد از عملیات کربلای هشت و مفقود شدن اجساد شهدا

از مردم و خانواده‌های شهدا شرم داشتیم.



شهیدان علی اصغر نوروزی و احمد ایزدی (از شهدای ده تن)

گزارشی از گفت‌وگو با همسر جانباز
مرحوم رایگان



خانه‌ای که
دیگر جانباز
ندارد.

۱۰

پیاده شده از نوار مصاحبه با رزمندگان
گردان امام علی علیه‌السلام



پیام‌های
شهدای
ده تن

۰۷

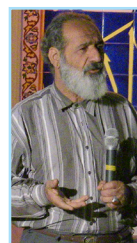
روایت حبیب‌اله مهرابی از گردان
امام علی علیه‌السلام



شهادت در
مسیر کربلا

۰۵

حاج حسینعلی
محبی در
پست و هشت
امین برنامه
خاکریز خاطرات



۰۲

بای بسم‌اله

برخلاف برنامه‌ی زمان‌بندی مان این‌بار با مشکلاتی روبرو شدیم که نتوانستیم نشریه را به موقع به دست شما خوانندگان عزیز برسانیم. این‌بار شماره‌ی فروردین ماه را با تأخیر بخوانید. تلاش مان را خواهیم داشت که برای شماره‌های آینده نشریه را به وقت خود منتشر کنیم.

از این شماره تعداد صفحات را از شانزده به عدد دوازده کاهش داده‌ایم و در عوض ضمیمه‌ی خاکریز فرهنگی را در چهار صفحه به نشریه اضافه نموده‌ایم. اگر می‌خواهید در خاکریز فرهنگی بنویسید با سعید عالمی، دبیر سرویس تماس بگیرید.

از شماره‌های آینده ستون «بای بسم‌اله» یعنی همین ستون مهمان صاحبان قلم و اندیشه خواهد بود تا آن‌ها با قلم و اندیشه‌شان ما را در این راه، همراهی کنند.

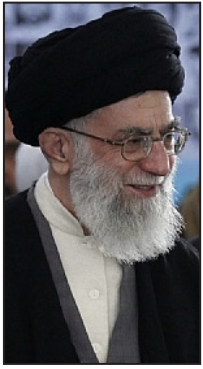
صفحه‌ی سه را بین خودمان صفحه‌ی ویژه نام‌گذاری کرده‌ایم و در هر شماره به موضوع خاصی از اهداف انقلاب اسلامی و گفتمان‌های رهبری اختصاص خواهیم داد. در این شماره به جهت آغاز سال جدید و نام‌گذاری این سال به نام سال تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی با مسلم بمانپور دانشجوی دکترای اقتصاد به گفت‌وگو نشستیم.

پرونده این شماره و شماره‌های آینده را به عملیات کربلای هشت اختصاص داده‌ایم. هریک از دوستان اگر خاطرات، عکس و یا فیلمی در رابطه با این عملیات دارند، از ما دریغ نکنند.

این شماره را تقدیم می‌داریم به مادرمان حضرت زهرا سلام‌الله علیها که این روزها متعلق به اوست.
یا زهرا سلام‌الله علیها

روحیه جهادی برای حرکت علمی

من در پایان سال ۹۰ - در همین هفته‌ی گذشته - بازدید داشتم از پژوهشگاه صنعت نفت. انسان در آنجا چیزهایی را مشاهده می‌کند که نظایر آن را در بعضی از بازدیدهای دیگر، در پژوهشگاه‌های گوناگون علمی کشور می‌بیند و به این نتیجه می‌رسد که اینها استثناء نیست؛ قاعده است. این پدیده‌های مهم که یک روزی ملت ما در خواب هم این پیشرفت‌ها را نمی‌دید، تحقق پیدا کرده و به شکل قاعده درآمده است. من چند تا از این خصوصیات و پدیده‌هایی را که در آنجا مشاهده کردم، به شما عرض می‌کنم. در درجه‌ی اول، روحیه و فکر جهادی حاکم بر مجموعه بود. آن مجموعه‌ی دانشمندان با روحیه‌ی جهادی کار می‌کردند؛ مثل اینکه دارند جهاد می‌کنند، مثل اینکه در جبهه‌ی جهاد فی‌سبیل‌الله‌اند. فرق می‌کند اینکه کسی برای پول، برای مقام، برای شهرت یا فقط برای خود علم کار کند؛ یا نه، به عنوان جهاد فی‌سبیل‌الله کار کند، در راه خدا تلاش کند. این روحیه، حاکم بر این مجموعه و مجموعه‌های علمی ماست؛ این خیلی ارزش دارد.



بیانات امام‌خامنه‌ای در حرم رضوی در آغاز سال ۹۱

khamenei.ir

امام حسن عسکری (ع) با تلاوت آیاتی چند از کلام ا. مجید آغاز گردید.

در این مراسم یعقوب مهرابی از رزمندگان هشت‌سال دفاع مقدس مجری برنامه بودند و محسن مهرابی کتاب سرداران ۲ را معرفی و قسمتی از آن را برای حضار قرائت نمود، همچنین کلیپی با موضوع معرفی شهدای اسفند و فروردین پخش شد و حسینی محبی از رزمندگان گراشی، خاطرات کوتاه اما شیرین را به زبان گراشی برای مردم بازگو کردند. در حاشیه این مراسم نیز نمایشگاه کتاب با موضوع دفاع مقدس برپا بود.

چند خط‌خبر

اجرای ویژه برنامه خاکریز خاطرات در خرمشهر
همزمان با آغاز سال ۹۱، با حضور گراشی‌های حاضر در کاروان‌های راهیان نور، ویژه برنامه خاکریز خاطرات در خرمشهر برگزار شد.

این مراسم با مجری‌گری مصطفی کارگر و با قرائت آیتی چند از کلام ا. مجید توسط احمدرضا سالاری شروع شد، در ادامه فردین شوری و حمید بهرامی بصورت جداگانه در این برنامه شعری را برای حضار خواندند و محسن مهرابی هم دو کتاب با موضوع دفاع مقدس معرفی نمود. این برنامه با دکوری ساده در حسینیه ام‌البنین (ع) خرمشهر برگزار شد که غلامحسین نوبهار، حسینی حسین شیرینی، ابوالحسن خوشبخت، حبیب‌الله مهرابی و تعدادی دیگر از رزمندگان گراشی خاطرات خود را از هشت سال دفاع مقدس برای حاضرین و جوانان بازگو نمودند.



اعزام آخرین کاروان راهیان نور به مناطق عملیاتی هشت سال دفاع مقدس

آخرین کاروان دانش آموزی راهیان نور جمعه ۲۵ فروردین به مناطق عملیاتی هشت سال دفاع مقدس اعزام شد. در این اعزام بیش از ۸۸ دانش آموز دبیرستانی در قالب کاروان راهیان نور به وسیله ۲ دستگاه اتوبوس راهی مناطق عملیاتی شدند.

سرگرد مفتاح جانشین فرماندهی بسیج ناحیه مقاومت سپاه شهرستان گراش گفت: تاکنون ۳۵۰ نفر در قالب ۸ گروه دانش آموزی به مناطق جنگی اعزام شده‌اند که این کاروان آخرین گروه از این شهرستان خواهد بود و در این سفر معنوی ۳ روزه، دانش آموزان از مناطق شلمچه، اروند، خرمشهر، دهلایه و هویزه دیدن می‌کنند و با دل‌آوردی‌های رزمندگان اسلام آشنا خواهند شد.

بیست و هشتمین برنامه خاکریز خاطرات
بیست و هشتمین برنامه از سلسله یادواره شهدای شهر گراش تحت عنوان خاکریز خاطرات به میزبانی مسجد امام حسن عسکری (ع) برگزار شد.
این برنامه جمعه شب، بیست و پنجم فروردین ماه، بعد از نماز مغرب و عشا با حضور جمعی از مردم در مسجد

شماره ۴ چهارم
خاکریز خاطرات

یادواره شهدای ورزش کار

زمان: جمعه ۲۲ اردیبهشت ماه، ساعت ۹ شب

مکان: خیابان آزادی، باغ نور (باغ اسدی)

به میزبانی باشگاه فرهنگی ورزشی گراش جوان



ما امسال سال دیگری را در پیش داریم که به امید خدا و با توکل بر پروردگار، باز ملت ایران با فعالیت خود، با تلاش خود، با هوشمندی خود در این سال خواهد توانست پیشرفت‌های زیادی را برای خود به ارمغان بیاورد. به تشخیص من، بر طبق گزارش‌ها و مشاوره‌ی با افراد مطلع و آگاه، به این نتیجه می‌رسیم که عرصه‌ی چالش مهم در همین سال جاری - که این سال، امروز و از این ساعت شروع می‌شود - عرصه‌ی اقتصادی است. جهاد اقتصادی چیزی نیست که تمام‌شدنی باشد. مجاهدت اقتصادی، حضور جهادگونه در عرصه‌های اقتصادی، برای ملت ایران یک ضرورت است. من امسال تقسیم می‌کنم مسائل مربوط به جهاد اقتصادی را. یک بخش مهم از مسائل اقتصادی برمی‌گردد به مسئله‌ی تولید داخلی. اگر به توفیق الهی و با اراده و عزم راسخ

ملت و با تلاش مسئولان، ما بتوانیم مسئله‌ی تولید داخلی را، آنچنان که شایسته‌ی آن است، رونق ببخشیم و پیش ببریم، بدون تردید بخش عمده‌ای از تلاش‌های دشمن ناکام خواهد ماند. پس بخش مهمی از جهاد اقتصادی، مسئله‌ی تولید ملی است. بنابراین شعار امسال، «تولید ملی، حمایت از کار و سرمایه‌ی ایرانی» است. ما باید بتوانیم از کارگر ایرانی حمایت کنیم؛ از سرمایه‌ی سرمایه‌دار ایرانی حمایت کنیم؛ و این فقط با تقویت تولید ملی امکان‌پذیر خواهد شد. سهم دولت در این کار، پشتیبانی از تولیدات داخلی صنعتی و کشاورزی است. سهم سرمایه‌داران و کارگران، تقویت چرخه‌ی تولید و اتقان در کار تولید است. و سهم مردم - که به نظر من از همه‌ی اینها مهم‌تر است - مصرف تولیدات داخلی است. ما باید عادت کنیم، برای خودمان فرهنگ کنیم، برای خودمان یک فریضه بدانیم که هر کالایی که مشابه داخلی آن وجود دارد و تولید داخلی متوجه به آن است، آن کالا را از تولید داخلی مصرف کنیم و از مصرف تولیدات خارجی بجد پرهیز کنیم؛ در همه‌ی زمینه‌ها: زمینه‌های مصارف روزمره و زمینه‌های عمده‌تر و مهم‌تر. بنابراین ما امیدوار هستیم که با این گرایش، با این جهت‌گیری و رویکرد، ملت ایران در سال ۹۱ هم بتواند بر توطئه‌ی دشمنان، بر کبد و مکر بدخواهان در زمینه‌ی اقتصادی فائق بیاید.

علم اقتصاد

از سال ۸۶، سال‌ها با موضوع اقتصاد نام‌گذاری شده‌اند. این‌ها زمینه‌ی دهه‌ی عدالت و پیشرفت هستند. مسئله‌ی پیشرفت و عدالت در هیچ علمی جمع نمی‌شوند مگر اقتصاد، البته علم‌هایی مانند روان‌شناسی می‌توانند صرفاً جنبه‌ی عدالت اجتماعی را بررسی کنند اما آن چیزی که به نام پیشرفت معنا پیدا می‌کند در فضای علم اقتصاد است. هر علمی که بخواهد رشد و پیشرفت پیدا کند قبل از آن یک هزینه و فایده‌ی صورت می‌گیرد. یعنی ابتدا وارد فضای اقتصاد می‌شود، در آنجا گریزی زده می‌شود و اگر به نتیجه می‌رسد فلذا اجرا می‌شود. پس تمامی علوم به هم وابسته‌اند و وابستگی سایر علوم به علوم انسانی بسیار است و در میان علوم انسانی، علم اقتصاد.

کشوری قدرتمند

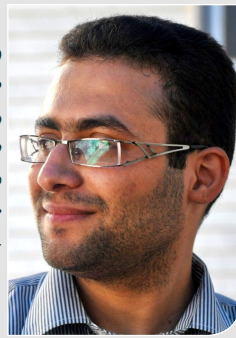
ما هنوز پیرو اقتصاد و فرهنگ غرب هستیم و پیرو بودن به این معنا نیست که سرسپرده آن‌ها باشیم. چون آن‌ها از ما جلوترند دنیایی را برای ما تصور کرده‌اند و ما این دنیا را پذیرفته‌ایم. گرچه بسیجیان و افراد بالغ فکری ما این را نپذیرفته‌اند و همواره به دنبال رد آن هستند و صحیح هم همین است چون آن‌ها پیشرو نبوده‌اند. اما مردم عامی به دنبال آن بهشتی هستند که از غرب متصورند. آن‌ها یک زیربنا دارند و آن هم اقتصاد است و اقتصاد آن‌ها مبتنی بر سرمایه و نیروی کار است. وقتی ما اینگونه بررسی می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که اگر قرار است به مصاف دنیایی برویم که این‌گونه مبتنی بر اقتصاد و سرمایه (تکثر سرمایه و نگاه‌های بزرگ اقتصادی) است. لازم است که از راه اقتصادی وارد شویم. اکنون کشوری قدرتمند است که قدرت اقتصادی داشته باشد و قدرت اقتصادی، قدرت سیاسی می‌آورد.

چرا تولید ملی؟

ما در اقتصاد دو واژه داریم، تولید داخلی و تولید ملی، حضرت آقا فرمودند تولید ملی نه

مسلم بمانپور (دانشجوی دکترای اقتصاد):

به قدرت برتر اقتصادی خواهیم رسید.



بعد از سال‌های اصلاح‌گویی مصرف، کار و همت مظافت و جهاد اقتصادی، که به نوعی سال‌های اقتصادی شمرده می‌شوند امسال نیز در ادامه‌ی دهه‌ی پیشرفت و عدالت، رهبر عزیزمان سال جدید را سال تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی نام‌گذاری کردند. به همین بهانه با مسلم بمانپور، دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی معارف و اقتصاد اسلامی از دانشگاه امام صادق علیه‌السلام و دانشجوی دکترای اقتصاد دانشگاه تهران، چند ساعتی را به گفت‌وگو نشستیم.

آنچه در زیر می‌خوانید بخش‌هایی از صحبت‌های آقای بمانپور است.

هستند که کار اصل است یا سرمایه. آقا اعلام کردند که حمایت از کار و سرمایه ایرانی. آن نگاه‌هایی که در فضای اعتقادی و دینی‌مان موجود است که اسلام اوسط بین این‌هاست و نه افراط و نه تفریط و یا در شعار انقلاب‌مان که نه شرقی و نه غربی. در فضای اقتصاد هم صورت گرفته است. هم کار و هم سرمایه و هر دو باید حفظ شوند و هم‌افزایی کنند.

الفقر...

این‌ها بحث‌های کلان بود. در حوزه‌ی خرد که وارد می‌شویم، فرمایشات کثیری از حضرت علی علیه‌السلام است که الفقر، کلی چیزها را به دنبال خود می‌آورد. فقر ایمان را از بین می‌برد، فقر فلان کار را می‌کند. فقر هزاران فساد ایجاد می‌کند. یعنی اینکه فقر مینا است. شما نظامی را ایجاد کنید با افرادی کاملاً معتقد، افرادی کاملاً انقلابی، افرادی کاملاً خدادوست و بااخلاق. اما از لحاظ اقتصادی به آن رسیدگی نکنید. این فقر باعث می‌شود که انسان بی‌دین و بی‌اخلاق بشود و از انقلاب کنار برود. مگر در این سی سال ما نداشته‌ایم؟ اگر در این دهه بتوانیم مردم را از لحاظ اقتصادی به یک سطح مطلوب برسانیم و یا توانیم در یک سطح حداقلی نگه‌داریم و بگذاریم تحریم‌ها اثر بگذارند مطمئن باشید که نه انقلاب که حتی ایمان مردم هم از دست می‌رود. به همین خاطر است که این بحث اهمیت دارد.

تولید داخلی. فرق‌شان چیست؟ تولید داخلی تمام تولیداتی‌ست که در مرز جغرافیایی ایران صورت گرفته‌باشد و تولید ملی تمام تولیداتی که توسط هر فرد و سرمایه‌ای که هویت ایرانی داشته باشد و در هر جای دنیا صورت بگیرد، گفته می‌شود. ممکن است از ایران تکنسینی را به سوریه بفرستیم و در آنجا خدمات بدهد و ارز وارد کشور کند و یا اینکه یک نفر در بلاروس تولید کند و در همان‌جا هم مصرف کند، فرقی نمی‌کند ولی رفاه یک ایرانی در حال رشد است. اینان جزو جمعیت ایران هستند و حق رای و تعیین سرنوشت سیاسی دارند. این یک نگاه جامع است.

چرا حمایت از کار و سرمایه ایرانی؟

حضرت آقا بر روی نکته‌ی ظریفی دست گذاشته‌اند. تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی. تئوری اقتصاد غربی و لیبرال این است که سرمایه را در یکجا متمرکز و به آن اصالت دهید سپس به دنبال آن کار می‌آید. در مقابل طیف سرمایه‌داران غربی یک تئوری قبل از آن بود و آن تئوری مارکس بود، مارکس می‌گفت کار اصل است نه سرمایه و لشکر کارگران بیکار کسانی هستند که خانمان برانداز برای سرمایه‌داران بزرگ هستند. آقا در این میان یک دیدگاه اسلامی آورده‌اند که همواره چالش بین اقتصاددانان اسلامی و غربی بوده‌است. کسانی که در این حوزه‌اند هنوز به دنبال این

قدرت برتر اقتصادی

منظور حضرت آقا از اینکه می‌فرمایند ما در دوران بدر و خبیریم این است که ابتکار عمل دست ماست و دست خارجی‌ها نیست. یک وقت ما را در شعب ابی‌طالب می‌گذارند و باید با هسته‌ی خرما سرکنیم تا فرجی حاصل شود. اما ایشان می‌فرمایند این گونه نیست و این مراحل به پایان رسیده است. اکنون ابتکار عمل دست خودمان است. اکنون از روی کوهی در حال حرکت هستیم، برخی خسته می‌شوند، برخی نمی‌رسند و جا می‌زنند. دوران سختی است و آن‌هایی که در این قضیه جا نمی‌زنند و نمی‌بازند و پای عقاید و ارزش‌ها می‌ایستند، خواهند دید که اگر این بحران را رد کردیم دیگر تحریم‌ها اثر نمی‌کند و همانطور که در سند چشم‌انداز هدف‌گذاری شده است به قدرت برتر اقتصادی خواهیم رسید.

همه چیز روی میز ما!

منابع نفتی غربی‌ها تا چند سال آینده به پایان می‌رسد و دیگر مستعمره‌ای ندارند، چون ملت آفریقا و عرب به سردمداری ایران در حال بیدار شدن هستند. هیچ چیزی جایگزین نفت نمی‌شود و در میدان مسابقه آن کسی پیروز است که تکنولوژی قدیمی را دارد و در کنار آن بتواند انرژی هسته‌ای (جدید) را رشد دهد. البته این‌ها و بحران‌های مالی، غرب را رو به نابودی نمی‌کشاند بلکه بحران‌های اخلاقی و اجتماعی است که غرب را به افول می‌کشاند و بحران‌های اقتصادی این نابودی را تشدید می‌کند. اگر اقتصادمان به اندازه ترکیه و برزیل رشد کند آن‌وقت در شورای امنیت همه چیز روی میز ماست.

انسان مومن کاسب کدام است؟

انسان قدیم ابتدا فقه می‌خواند و بعد تجارت می‌کرد. اما اکنون، فرد حروف الفبا و احترام به بزرگتر را یاد نگرفته و رفته سر مغازه نشسته‌است و کلاه سر دیگران می‌گذارد. فکر می‌کند راه تجارت کلاه سر دیگران گذاشتن است. این یک بازی با جمع صفر است و نه بازی با جمع مثبت.

نشریه تخصصی فرهنگ و ادبیات: یادآوری ویژه به نام‌های خاکریز طر / فروردین ماه ۱۳۹۴

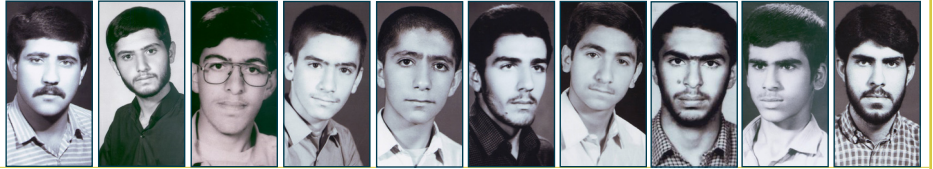
پرونده‌ی عملیات

کربلای هشت

(قسمت نخست)

شهدای عملیات کربلای ۸ (شهدای ده تن):

شهیدان حسین علی غلامی، علی اصغر نوروزی، احمد ایزدی، حمیدرضا خواجه‌زاده، حسین علی فانی، احمد فانی، حسین رسولی‌نژاد، مرتضی یحیایی، مرتضی عظیمی، غلامعباس یحیی‌پور.



گراشی در دو گردان حضور داشته‌اند. گردان نخست به فرماندهی مهدی نیساری و با حضور افرادی همچون محمد فرزانه، علیرضا وفایی‌فرد و... که از این گردان نیروهای گراشی تلفاتی نداشته‌اند. گردان دیگر، گردان امام علی علیه‌السلام که گردان خط شکن در شب عملیات کربلای هشت بوده‌است.

گردان امام علی علیه‌السلام

پس از انجام دو مرحله از عملیات کربلای پنج به نیروهای گراشی خبر می‌دهند که ارکان گردان ابوالفضل علیه‌السلام به شهادت رسیده‌اند و باید شما جایگزین آن‌ها شوید.

نیروها به منطقه برمی‌گردند. گردان نوپایی به نام امام علی علیه‌السلام متشکل از نیروهای رزمدهی گراشی، لاری، بنارویه‌ای و لرهای ممسنی شکل می‌گیرد. فرمانده گردان مهدی تبرزه از نیروهای لار بوده‌است. در مرحله تکمیلی عملیات کربلای پنج فرماندهی دو گروهان از نیروها برعهده‌ی دو نفر از گراشی‌ها بوده‌است. حسنعلی حسین شیر و رضا یحیی‌پور فرماندهان گروهان‌ها بوده‌اند که شهدای پنج تن از نیروهای گروهان رضا یحیی‌پور در عملیات کربلای پنج به شهادت می‌رسند و رضا یحیی‌پور در همان عملیات به همراه خلیل مهبیایی و علی اصغر لطافت مجروح می‌گردد.

پس از عملیات کربلای پنج به نیروها مرخصی می‌دهند تا به گراش بازگردند، اما چند روزی از عید نگذشته که خبر می‌دهند نیروها به منطقه بازگردند.



این بار گردان برای عملیات کربلای هشت آماده می‌شود. نیروهای گردان در چند گروهان تقسیم می‌شوند که فرماندهی دوتا از گروهان‌ها با حسنعلی حسین شیر، حبیب‌اله مهربانی و خلیل عالمی بوده‌است. در همان شب اول عملیات نه نفر از گراشی‌ها در معبر به شهادت می‌رسند و در شب دوم، حسنعلی غلامی به شهادت می‌رسد.

شلمچه (غرب کانال ماهی) با فرماندهی قرارگاه کربلا. عملیات به مدت ۵ روز و در طی سه مرحله به انجام می‌رسد. مرحله اول عملیات توسط لشکرهای ۳۳ المهدی، ۳۱ عاشوراء، ۱۹ فجر و ۱۰ سیدالشهدا در دو محور در ساعت ۲:۱۵ دقیقه نیمه شب ۱۸ فروردین آغاز می‌گردد.

در مرحله دوم، نیروهای دشمن دوبار به نیروهای لشکر ۳۳ المهدی پاتک می‌زنند که در بار دوم با آتش شدید توپ‌خانه و هلی‌کوپتر و بمباران هواپیما همراه بوده‌است. در این مرحله به دلیل نیروهای کم خودی و فشار شدید دشمن، نیروها مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند.

در مرحله سوم نیروهای لشکر ۳۳ در جناح کانال ماهی می‌توانند مواضع خود را مستحکم کنند.

عملیات کربلای هشت در تاریخ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در زمره علمیات‌هایی است که بیش از گذشته ددمنشی و خوی وحشیانه رژیم بعث را به جهنمیان ثابت کرد چرا که در این عملیات این رژیم، رزمندگان ایرانی را آماج عملیات شیمیایی قرار داد.

گراشی‌ها در عملیات کربلای هشت

در مدت زمان هشت سال دفاع مقدس بیشتر نیروهای رزمده گراشی در لشکرهای ۳۳ المهدی و ۱۹ فجر حضور داشته‌اند. در عملیات کربلای هشت، لشکرهای ۳۳ المهدی و ۱۹ فجر جزو نیروهای عمل‌کننده بوده‌اند.

از رزمندگان گراشی حاضر در لشکر ۱۹ فجر تاکنون خاطره‌ای در رابطه با این عملیات بیان نشده و به نظر می‌رسد که در این عملیات حضور نداشته‌اند.

اما از لشکر سی‌وسه المهدی که لشکر تاثیرگذار در این عملیات بوده‌است، نیروهای

می‌کند.

وقتی در رابطه با یک حادثه به روایت چند نفر از شاهدان مراجعه می‌کنیم، ممکن است با روایت‌های متفاوت و حتی متناقض مواجه شویم.

این ناهم‌خوانی‌ها دلیل‌های بسیاری دارد که می‌توان به برخی از آن‌ها در زیر اشاره کرد:

۱. گذشت زمان باعث شده‌است که خاطره‌گو بسیاری و برخی از حوادث را از یاد برده‌باشد و دچار اختلاط زمانی بین برخی از حوادث شده‌باشد.

۲. هر کدام از روایان از یک حادثه برداشتی داشته‌باشند.

۳. اطلاعات اشتباهی که شخص در آن موقع دریافت کرده‌باشد. مثلاً به اشتباه به او گفته باشند که معاون گردان شما آقای فلانی است، در صورتی که ایشان مسئول پرسنلی گردان بوده‌است.

۴. کوتاهی و اشتباه از سوی خاطره‌نویس. در این شماره با این ناهم‌خوانی‌ها مواجه خواهید شد و از آن‌جایی که سعی بر این داریم تا خاطرات را مستقیم در اختیار شما خوانندگان بگذاریم، هر آن‌چه را که روایت شده را در اختیار شما قرار داده‌ایم. در داستان شهدای ده تن این ناهم‌خوانی‌ها را به وحدت خواهیم رساند.

عملیات کربلای هشت

عملیات در تاریخ ۱۸ فروردین سال ۶۶ با رمز مبارک یاصاحب الزمان عج با هدف انهدام نیروهای دشمن و تحکیم مواضع به دست آمده از عملیات کربلای پنج در منطقه عملیاتی شرق بصره توسط نیروهای سپاه پاسداران صورت می‌گیرد.

این عملیات در دو محور انجام می‌گیرد. محور اول: آب‌گرفتگی شمال بوبیان با فرماندهی قرارگاه قدس.

محور دوم: حذف‌فاصل کانال ماهی تا جاده

اشاره

به مناسبت تاریخ زمانی عملیات کربلای هشت پرونده‌مان را به این عملیات اختصاص داده‌ایم.

عملیات کربلای هشت عملیات وسیع و گسترده‌ای نبوده‌است اما برای گراش و گراشی‌ها اهمیت بسیاری دارد چرا که در این عملیات ده تن از رزمندگان گراشی به شهادت می‌رسند و بسیاری دیگر از رزمندگان گردان امام علی علیه‌السلام از لشکر سی‌وسه المهدی عج مجروح می‌گردند.

این پرونده چند قسمتی خواهد بود. در قسمت نخست پرونده که به این شماره از نشریه اختصاص دارد، ابتدا اشاره‌ای به نحوه اجرای عملیات خواهیم داشت. در ادامه خاطرات بازگوشده برخی از رزمندگان را با هم خواهیم خوانند و در پایان قسمت نخست پیام شهدای ده تن را می‌خوانیم تا راه را فراموش نکنیم.

در قسمتهای دیگر پرونده که در شماره‌های آینده به آن خواهیم پرداخت به سراغ خاطرات سایر رزمندگان این عملیات خواهیم رفت و مهدی وفایی‌فرد با قلم‌اش داستان شهدای ده تن را در چند قسمت برای‌مان روایت خواهد کرد.

امیدواریم که بعد از جمع‌آوری و انتشار خاطرات رزمندگان و اتمام پرونده‌ی عملیات کربلای هشت بتوانیم کتابچه‌ای از کربلای هشت و شهدای ده تن به انتشار برسانیم.

ناهم‌خوانی‌ها!

گنجینه‌ای ارزشمند در دل ناظران و حاضران هشت سال دفاع مقدس باقی مانده‌است که دست‌رسی و ثبت و ضبط این دسته از خاطرات را تاریخ شفاهی دفاع مقدس می‌نامند. این نوع تاریخ‌نگاری همراه با مزایا و معایب است.

در تاریخ شفاهی آن چیزی که فرد روایت می‌کند سند است و برای اثبات حرف‌های‌اش لازم نیست که سند متنی را ارائه کند. راوی و خاطره‌گو که خود شاهد حوادث و وقایع بوده‌است هر آن چیزی را که مشاهده کرده‌است را برای مصاحبه‌گر و مخاطب بازگو



تنظیم: محمدلین زویهار

شهادت در مسیر کربلا

از راه زمینی که به کربلا می‌رویم در مسیرمان، پهن دشتی واقع است به نام «شلمچه». شلمچه منطقه‌ای است که مرز ایران و عراق از میان آن می‌گذرد. گردانی نوپا و تازه تاسیس در این دشت مستقر می‌شود. نام گردان «امام علی علیه‌السلام» است؛ گردانی با دو گروهان. فرماندهی یکی از این دو گروهان را سرداری از این شهر به نام «حسن علی حسین شبیری» به عهده دارد و سه فرمانده دسته به نام‌های «حاج عبدالرضا تاج‌بخش»، «حسین علی غلامی» و «علی پناهنده». نیروهای این گروهان، تعداد زیادی از بچه‌های لر منطقه ممسنی، کهکلوپه و بویراحمد بودند. اما در گروهان دوم «حاج‌رضا یحیی‌پور» فرمانده است. اکثریت بچه‌های گروهان دوم را نیروهای شهر گراش تشکیل می‌دادند و اندک نیرویی از شهری دیگر در گروهان حضور داشت. بعد از مدتی گروهان سومی به گروهان‌های ما اضافه می‌شود به نام گروهان «ظفر».

نیروهای گروهان دوم جوانانی خلاق، پرشور، با ذوق و مومن بودند. آوازه این گروهان بین خیلی از گروهان‌های دیگر پیچیده بود. بعدها از یک روحانی اصفهانی که روحانی این گروهان بود شنیدم که: «وقتی ما را برای رفتن به گروهان‌های مختلف تقسیم می‌کردند، چون آوازه این گروهان که بچه‌های گراش بودند را شنیده بودم، اصرار کردم که مرا به آن‌جا بفرستند. وقتی با این بچه‌ها زندگی کردم، فهمیدم که شنیده‌هایم عین واقعیت است.» وقتی آدم به این گروهان می‌رسید احساس می‌کرد که در یک جمع ورزشکار حضور دارد. شب‌ها ما احساس می‌کردی که این‌جا کلاس قرآن است و نیمه شب انگار این بچه‌ها نماز شب را به جماعت اقامه می‌کردند؛ رهبری این دسته از بچه‌ها به عهده شهید «حسین علی غلامی» بود و کلاس‌های قرآن را شهید «احمد ایزدی» برعهده داشت.

سه ماموریت به عهده این گروهان گذاشته شد. به سرعت، گروهان برای این ماموریت‌ها تجهیز شد و بچه‌های ما برای انجام ماموریت آماده شدند. بچه‌ها به محلی اعزام شدند که شاید هر پنج روز یک‌بار هم آدمی پا به این خط مقدم نمی‌گذاشت. در این منطقه با عراقی‌ها فقط صد متر فاصله بود. طوری که صدای هم‌دیگر را به راحتی می‌شنیدند، انگار لشگرها برای جنگ تن به تن آماده شده باشند. در هم‌چین خطی چندین روز بچه‌ها مستقر بودند. گاهی در فیلم‌ها می‌بینیم که یک نفر بسیجی می‌رود و چندتا عراقی اسیر می‌کند و می‌آورد. این‌طور نیست. آن‌جا وقتی صبح از خواب بیدار می‌شدی احساس می‌کردی که زلزله آمده است. خط آتش دشمن همه چیزهایی را که دیشب دیده بودی را به هم می‌ریخت؛ سنگر، بشکه، ماشین و همه چیز را به هم می‌ریخت. بچه‌ها در این‌چنین خطی مقاومت می‌کردند. چون قرار بود در این منطقه لشکر امام حسین علیه‌السلام عملیات کند، به سبزه نفر از این بچه‌ها گفتند که برگردند عقب. گفتند الا و بالله ما باید همین‌جا بمانیم. بدی منطقه این بود که علاوه بر آتش عراق که روی سر بچه‌ها بود، آتش ایران هم به آن‌جا می‌رسید. نیروهای توپ‌خانه هر دو طرف این منطقه را می‌زدند. آخر فاصله‌ای میان نیروهای ایران و عراق نبود. این آتش زمین و زمان را به هم می‌ریخت. پنج شهید در همین‌جا به شهادت رسیدند؛ شهید حبیب غلامی، شهید غلامحسین عظیمی، شهید باقرپور، شهید یونس غلامی و شهید رحمت فروزان که سه نفر از این گروه در نهر جاسم به شهادت رسیدند، یک نفر در شب عملیات و یکی هم از این پنج نفر در روز عملیات تکمیلی کربلای ۵ به شهادت رسیدند.



حبیب‌اله مهرابی

در اوایل برگزاری برنامه خاکریزخاطرات، آن‌وقتی که تعداد کمی از رزمندگان را می‌شناختم. به سراغ ایشان می‌رفتم و از او می‌خواستم تا از شهدا و رزمنده‌ها برای من بگوید. حاج حبیب تا به حال خاطرات زیادی را بیان کرده اما برخی از خاطراتش را هیچ‌وقت بیان نکرده است. آن خاطرات را باید در شلمچه با نگاه به او بخوانی که هنوز ایستاده است و می‌گوید: «رفقا! این‌جا شلمچه است. شب عملیات پوست و گوشت و استخوان بچه‌ها با این خاک‌ها عجین شد و استخوان‌های شهید خواجه‌زاده هنوز در این خاک‌هاست و خوش آمدید به کربلای ایران.»

گفت: تو برو!



تنظیم: محمدحسن جعفری

نیروها آماده‌ی عملیات بودند. در لشکر بین گردان ما و یک گردان دیگر دعوا بود که کدام‌یک به خط برویم. هر کدام تلاش‌مان این بود که به خط برویم.

عملیات شروع شد. شب عملیات، حوالی ساعت ۴ نیمه‌شب مجبور به عقب نشینی شدیم. من، حمیدرضا خواجه‌زاده و یک‌نورآبادی باهم بودیم، حمید از ناحیه شکم و نورآبادی از ناحیه سر به شدت مجروح شده بودند. به حمید گفتم: «باید به عقب برگردیم. چه کاری می‌توانم برای‌ات انجام بدهم؟ کسی دیگر نمونده است.» گفت: «تو برو!». من به‌صورت سینه‌خیز سعی داشتم خودم را به عقب برسانم اما مسیر را گم کرده بودم. مانده بودم چه کنم. یاد آمد مرحوم جعفر باقرزاده بعد از ظهری قبل از عملیات گفته بود که به خط نگاه نکنید چون آفتاب در چشم ماست و آن‌ها ما را می‌بینند. با یادآوری این حرف تا حدودی متوجه شدم که خط ایران کدام طرف است.

به سختی خودم را به پشت خاکریزی رساندم. صبح، آفتاب که زد نیروهای دشمن به سمتام تیراندازی کردند اما هیچ‌یک از آن‌ها به من اصابت نکرد. مجبور شدم سینه‌خیز خودم را به خاکریزی بعدی که به سمت ایران بود برسانم. صد متری مانده به خاکریز خودم را در یک گودالی که بر اثر شلیک خمپاره ایجاد شده بود، انداختم. حالا از سمت نیروهای خودی به سوی من شلیک می‌شد. داد و فریاد زد که شلیک نکنید، خودی هستیم. با خیزی خودم را به زیر خاکریز رساندم و رزمنده‌ها از خاکریز پایین آمدند و من را به آن سمت بردند. رزمنده‌هایی که نمی‌شناختم‌شان من را در آغوش گرفتند و بوسیدند. شب را آن‌جا ماندم. صبح روز بعد برای نماز از سنگر بیرون آمدم. بیرون از سنگر شلوغ بود. به رزمنده‌های آن‌جا بود گفتم: برادر چه کاری از دست من برمیاد؟

گفت: عراقی‌ها دارند می‌اند جلو. زود باش برو چند تا موشک آرپی‌جی جمع کن بیار.

چند موشک جمع کردم و آوردم کنارش گذاشتم تا آن‌ها را شلیک کند. با دفاعی که کردیم عراقی‌ها مجبور به عقب نشینی شدند. در خط دو پاسدار وظیفه کنار پدافند هوایی ایستاده و مشغول کاری بودند. به‌شان گفتم: کمک نمی‌خواهید؟ یکی از آن‌ها گفت: بیا این نوارها را پر کن. چند مدتی گذشته بود که این‌بار هلی‌کوپتر عراقی‌ها آمد. هلی‌کوپتر آمد بالای سرمان و موشک‌های‌اش را به سمت ما شلیک می‌کرد و ما هم از پایین مشغول تیراندازی به سمت هلی‌کوپتر بودیم. اما نه شلیک‌های او به ما اصابت کرد و نه تیرهای ما به او. موشک‌های‌اش تمام شد و رفت.

نزدیک ظهر با ماشین، خودم را به عقب رساندم و باقی مانده مسیر تا مقر را پیاده رفتم. وقتی به مقر رسیدم هیچ خبری از دوستان و هم‌زمان نبود. به چادرها سر زدم اما خبری از هیچ‌کدام از بچه‌ها نبود. به سمت چادر تعاون رفتم، دو نفر نشسته بودند. از وضعیت بچه‌ها و رزمنده‌ها سوال گرفتم اما خبری نداشتند. یکی دو ساعتی بود که آن‌جا نشسته بودم، ماشین وارد مقر شد و به سمت چادرها آمد به یک‌باره یک نفر از داخل ماشین صدا زد: «پچیا چه غلوم عباسی!». همه‌ی بچه‌ها پیاده شدند و به سمت من آمدند. با بچه‌ها روبوسی کردیم و با جعفر باقرزاده چیزی حدود ده دقیقه هم‌دیگر را در آغوش گرفتیم و گریه کردیم.

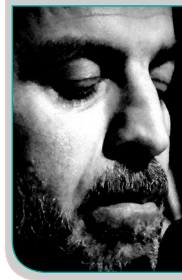
غلام‌رضا عباسی

متولد سال ۴۶ و از اندک جانبازان شیمیایی شهر است. با اصرار فراوان به مادرش بالاخره سال ۶۶ برای اولین بار عازم جبهه‌ها می‌شود و در عملیات کربلای هشت شرکت می‌کند. خودش می‌گوید گفتن از جنگ آن‌هم از شهدای ده‌تن برای من سخت است.

: «یک مینی‌بوس از گراش رفته باشیم آن‌وقت ده نفر از آن‌ها برنگردند!» شنیدن این خاطرات از زبان خودش حس و حال دیگری دارد، آن‌جایی که با بغض‌اش و تن‌صدای‌اش فراز و فرود حوادث را به نمایش می‌گذارد و سعی دارد تو را به همراه خودش به شب عملیات و پشت‌خاکریزها ببرد تا با جان و دل جنگ را درک کنی.



فرمانده سپاه: بگو ببینم، شما کتک خوردید یا کتک زدید؟



یعقوب مهرابی از رزمندگان لشکر سی و سه المهدی در بیست و هشتامین برنامه خاکریز خاطرات، خاطره‌ای را بیان کردند که تاکنون از زبان رزمندگان کربلای هشت شنیده نشده و یا کمتر شنیده شده است.

آن چه در زیر می‌خوانید خاطره‌ی بازگو شده‌ی ایشان است که سعی شده لحن و بیان خاطره‌گو در متن حفظ شود.

شهدای ده‌تن قبل از عید نوروز به مرخصی آمدند. به اتفاق هم به صحرا رفتیم. عجب صحرای خوبی بود. تمام این شهدای ده‌تن برای آن صحرائی که رفتیم حضور داشتند. موقع برگشتن به اهواز در راه برای نهار ایستادیم. شهید احمد ایزدی و دو سه نفر دیگر از رزمنده‌ها رفتند از دکاهی که کنار قهوه‌خانه بود شیرینی‌ای خرید کردند. آن وقتی که این شیرینی را باز کردند متوجه شدند که تاریخ گذشته است. شهید احمد ایزدی برگشت و به صاحب دکان گفت: «این چیه داری به مردم می‌فروشی؟ واقعاً وجدان‌ت عذاب نمی‌بینه؟». فردی که پشت این دکه ایستاده بود شروع کرد به فحاشی. دکه‌دار فکر می‌کرد این دسته از همان رزمنده‌هایی هستند که همیشه می‌آمدند از این مغازه خرید می‌کردند و جنس تاریخ گذشته به آن‌ها می‌داد. این‌ها به عمد این کار را انجام می‌دادند. این‌ها گروهی بودند از منافقین که می‌خواستند با این کارشان بچه‌ها را به دعوا وادار کنند.

خلاصه دعوا شد. آن‌ها چه دعوائی. آن‌ها با بیل، کلنگ، داس و هر چیزی که در دست‌شان بود به ما حمله کردند. اما نفهمیدند که دست بالای دست است. بچه‌ها نزدیک به بیست و پنج، شش نفر (یک مینی‌بوس) بودیم. بچه‌ها تا فهمیدند که درگیری شده، آستین‌ها را بالا زدند و یک کتک مفصلی به این آقایان زدند. این آقایان که می‌گویم تعدادشان خیلی زیاد بود حتی آن بآهایی که آن طرف جاده کار می‌کردند وقتی دیدند دعوا شده با بیل و کلنگ به ما حمله کردند. نگهبانی که همراه ما بود یک رگباری پشت سر بچه‌های ما زد تا آن‌ها حساب کار خودشان را بکنند. آن‌ها هم فهمیدند که این‌ها مانند رزمنده‌های قبلی نیستند.

سوار ماشین شدیم و رفتیم. از شهر که بیرون رفتیم، ماشین ژاندارمری آژیرکشان به دنبال ما بود. به ما ایست دادند و ایستادیم. گفتند: برگردید، شما آدم کشتید. عزیزان گفتند: چون ما پاسدار و بسیجی هستیم به ژاندارمری نمی‌آییم. فقط سپاه می‌رویم. گفتند: شما برگردید به سپاه بروید. کنار سپاه که رسیدیم، ایستادیم و سرتیم ژاندارمری جریان را به فرمانده سپاه گفت. گفتند سه نفر از شما به نمایندگی به داخل سپاه بیایند تا ببینیم جریان از چه خبر است. فرمانده سپاه آن‌جا قبل از این که از بچه‌ها سوال بکند که شما چه تقصیری کردید. گفت: بگید ببینم شما کتک خوردید یا کتک زدید؟ بچه‌ها گفتند: ما کتک زدیم. فرمانده آن‌جا گفت: باید دست تک تک شما را بوسید. بچه‌ها تعجب کردند از این که به‌شان گفته شده بود شما آدم کتکشدید و حالا ایشان این‌گونه برخورد می‌کند. بعد معلوم شد که اتهام آدم‌کشی ساختگی بوده است. بعد فرمانده سپاه گفت: آن جایی که شما ایستادید، همیشه و هر روز همین کارشان است. از این روستایی که کنار این قهوه‌خانه است، سیزده نفر از منافقین اعدام شده‌اند و این‌هایی هم که هستند منافق‌اند. این‌ها می‌آیند به یک دلیلی بچه‌ها را به دعوا وامی‌دارند و یک کتک مفصلی به بچه‌های رزمنده می‌زنند. امروز من خیلی خوشحالم که شما به این‌ها کتک زدید و درس عبرتی می‌شود برای این‌ها تا دیگر روی رزمنده‌های ما دست بلند نکنند.

خاطرات عملیات کربلای هشت

تنظیم: مصطفی کارگر



کسانی که در جبهه حضور داشته‌اند می‌دانند که برای هر عملیات جهت امور مختلف، برنامه‌ریزی می‌شود.

نیروها با توجه به فاصله‌شان با دشمن باید حرکت کنند تا همه‌ی نیروها در زمان مقرر به نزدیک‌ترین فاصله با دشمن رسیده باشند. آن وقت است که باید از پشت، با انواع سلاح‌های سنگین، آتش تهیه بریزند روی سر دشمن. در جبهه‌ی دشمن که دستپاچی و اختلال به وجود آمد، فرمانده با بی‌سیم خبر می‌داد و همه با هم با فریاد الله اکبر و رمز عملیات، حمله می‌کردند. روال عادی این است. اما در این عملیات، به هر دلیلی، دشمن متوجه شده بود که ما قصد عملیات داریم. با هواپیما می‌آمد بالای سر بچه‌ها و ده یازده تا منور هم می‌زد و شب، مثل روز روشن می‌شد و متوجه حضور نیروهای ایرانی در فاصله‌ی حدود ۳۵۰ متری خودشان شده بود. اینجا عوض اینکه ما آتش بریزیم، آنها آتش می‌ریختند روی خاکریزها و هر لحظه سنگری منفجر می‌شد و یا کسی به شهادت می‌رسید. جالب اینجاست که همان موقع، با بی‌سیم دستور حرکت به سمت جلو را دادند. برخی اعتراض کردند که در این شرایط بیرون آمدن از سنگر هم مشکل است تا چه رسد به اینکه خط دشمن هم بشکنی. گفتند دستور است و ما هم اطاعت کردیم. ما در دسته ۲ از گروهان ۳ که بیشترشان هم گراشی بودند، حضور داشتیم و آماده حرکت شدیم.

یادم است شهید مرتضی یحیایی آرپی‌جی زن بود و باید کوله‌پشتی مخصوص حمل شش موشک آرپی‌جی داشته باشد و به هر نیروی عادی هم یکی دو تا موشک می‌دادند که تا لحظه شروع عملیات، هر چه توانستیم ببریم جلو. اما ایشان تا آن لحظه، کوله‌پشتی برایش نیاوردند. ایشان چندین موشک آرپی‌جی را که هر کدام حدود سه و نیم کیلو وزن داشت، در گونی ریخته بود و به دوش گرفته بود. در حالی که قمقمه و دیگر وسایل لازم و کوله‌پشتی معمولی هم داشت. به خوبی یادم هست که انگشت به طرف فرمانده دراز کرد و گفت:

«ما میریم چون اطاعت از فرماندهی واجب است و ما می‌دونیم که برنمی‌گردیم». ببینید این بچه‌ها چقدر اطاعت از فرماندهی داشتند.

حدود ۱۰۰ متری حرکت کرده بودیم که من مجروح شدم و آقای حبیب‌الله مهرابی با چفیه دست مرا بست تا کمتر خونریزی کند و به عقب برگردم. در مسیر برگشت، به شهید حسینعلی غلامی فرمانده دسته ۳ برخوردیم. خدا رحمتش کند. ایشان دانشجوی سال آخر دانشگاه بود. شب‌ها می‌چنگید و روزها بچه‌ها را در سنگر دور خودش جمع می‌کرد و کلاس ریاضی فیزیکی می‌گذاشت. چون هر دو ماه یکبار بچه‌ها می‌رفتند اهواز امتحان می‌دادند و اتفاقاً قبول هم می‌شدند. سنگر دانشگاه را به قصد جبهه رها کرده بود. ایشان خودش جلودار بود و نیروهایش به‌صورت نیم‌خیز پشت سرش در حال پیشروی بودند. به ایشان گفتم:

- حسینعلی! جلو وضعیت خیلی خرابه. من تا اینجا برگشتم، خدا می‌دونه با چه مشکلاتی اومدم. شما چطوری می‌خواهید برید تا خط دشمن؟ من فکر می‌کنم برگردید بهتره.

گفت:

- از کی تا حالا فرمانده شدی؟

- منظور!

او جواب داد:

- ما فرمانده‌مون کسی دیگه هست. تا فرمانده‌مون نگه ما برنمی‌گردیم. ما می‌ریم به امید خدا.

- خدا یارتون!

بعدها از آقای مهرابی شنیدم که ایشان آنشب شهید نمی‌شود و هنگام بازگشت به پشت خط، تیر می‌خورد به کتف‌اش. ولی علیرغم اصرار دیگران، حاضر به برگشت به پشت جبهه نمی‌شود و خود را برای روزهای بعدی عملیات آماده می‌کند. می‌ماند و در عملیات شب بعد در شلمچه به شهادت می‌رسد.

برای شادی روح همه‌ی شهدا بخصوص این دو شهیدی که نام بردم، صلوات.



مرحوم عبدالمحمد کارگر

پسر عمویم عبدالمحمد، اولین کسی است که با بیان خاطراتش به طور جدی مرا از جنگ مطلع کرد. منی که سال تمام جنگ، هشت ساله بودم و همیشه کودکانه با نگاه به آثار بخیه و مجروحیت در دست‌اش، جنگ را مرور می‌کردم. بعد از جنگ، هم معلم مدرسه‌ام بود و هم به نوعی برادرم. بارها و بارها در جمع خانوادگی، به اقتضای موقعیت از یاران شهیدش گفت و هیچگاه از حضورش در جبهه ابراز پشیمانی نکرد. بلکه احساس می‌کردم انتظار داشت دیگران هم به اندازه‌ی هم‌زمانش، به اهداف بلند فکر کنند. با مشکلات زندگی ساخت. تا اینکه در آبان‌ماه ۱۳۸۹ بیشتر دنیا را تاب نیاورد و رفت. خدا جانباها را دوست دارد. او فقط یکبار در فروردین‌ماه ۱۳۸۸ به عنوان راوی مهمان مراسم خاکریز خاطرات بود که در مسجد امام زین‌العابدین (ع) برگزار شد. در نوشتن این خاطرات که حاصل آن مراسم است، سعی شده حتی الامکان ادبیات روایت از زبان راوی حفظ شود. با هم بخوانیم:

نگارخانه

کربلای هشت

عکس های در رابطه با عملیات کربلای ۸



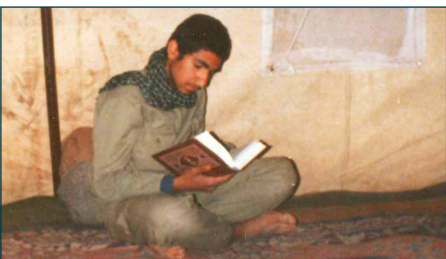
حاجی مشکال استوار (مسن ترین رزمنده گراشی) و خلیل عالمی (به همراه حبیباله مهرایی در عملیات کربلای هشت فرماندهی یکی از گروهان های رزمندگان گراشی را بر عهده داشته اند.)



حبیباله مهرایی



حسین شیری (فرمانده دیگر گروهان گراشی ها در عملیات کربلای هشت بود که خودش نیز در همان عملیات مجروح گردید.)



شهید حمیدرضا خواجهزاده (در شب عملیات کربلای هشت از ناحیه شکم مجروح می گردد و آتش دشمن به قدری سنگین بوده که رزمندگان نمی توانند او را به عقب برگردانند و جسدش بر روی خاک های شلمچه جا می ماند.)



شهید حسینعلی غلامی در عملیات کربلای هشت فرمانده دسته بوده است، ایشان در شب دوم عملیات پس از شهادت نه نفر از رزمندگان گراشی و پس از رشادت ها به شهادت می رسد.

پیام های شهدا

شهید حمیدرضا خواجهزاده:

اعزامی از گراش فارس هستیم که در اولین اعزام سپاهیان حضرت مهدی عج به جبهه اعزام شدم. هدف من از آمدن به جبهه پاسخ به ندای امام و همچنین حفظ و تداوم انقلاب است و تنها پیام به دوستان، حفظ سنگرهای مدرسه و به همشهریانم دعا به طول عمر امام عزیزمان می باشد. همچنین پیام من به خانواده ام این است که اگر این سعادت نصیب من شد که شهید شدم از غم هجران من به سوگ نشینند و صبر و استقامت داشته باشند.

شهید حسینعلی غلامی:

نمی دانم که برای چندمین بار است که به جبهه ها اعزام می شوم اما همین را می دانم که از دیگران عقب هستیم. هدف از آمدن به جبهه آن تکلیفی است که بر ما بوده، هم تکلیف الهی و هم تکلیف میهنی و این که ما بایستی این را انجام می دادیم و انشالله که آن باعث شده باشد که ما به جبهه آمده باشیم. و این که می گوید پیام بدهید. پیامی به آن صورت برای این مردم بزرگوار که این همه فداکاری کردند، کار خیلی مشکلی است اما آن چیزی که این حقیر می خواهم در این موقعیت عنوان کنم این است که خودمانی با برادران دانش آموز صحبت کنم. برادرانی که قرار است این انقلاب را تحویل بگیرند و از آن پاسداری کنند و به فکر آینده انقلاب هم باشند و البته که هستند و این حقیر اگر این مطالب را عنوان می کنم به عنوان یادآوری است. برادران این مسئله را مدنظر قرار داشته باشند که مسئله ما همین دو سه روز جنگ نیست. جنگ انشالله و به حول و قوهی خدا به پایان می رسد و صدام که هیچ و اگر دیگران هم دخالت کنند به سرنوشت صدام دچار خواهند شد. اما آن چیزی که مهم است، می خواهیم این انقلاب به حول و قوهی خدا، جهانی بشود و این انقلاب به انقلاب حضرت مهدی موعود متصل شود. برادران باید بیشتر سرمایه گذاری کنند و برای آینده انقلاب بیشتر به فکر باشند و در سنگری که هم اکنون هستند، آن سنگر را کوچک نشمارند و خوب و بیش تر از پیش به فکر مطالب درسی شان باشند و آن را به نحو احسن یاد بگیرند که ما انشالله در آینده نه چندان دور از هر نظر بتوانیم روی پای خودمان بایستیم و محتاج به ابرجناپتکاران نباشیم که پیش آن ها گردن کج کنیم. مسئولیت شماها بیش از مسئولیت رزمندگان است. رزمندگان اگر در جبهه می جنگند شما باید در آنجا در سنگر خودتان به

آن چیزی که ممکن است در لایه های روزهای زمان از یاد بروند، وصیت ها و پیام های شهداست. در زیر پیام برخی از شهدای ده تن را می خوانیم که از فایل صوتی مصاحبه با رزمندگان گردان امام علی علیه السلام پیاده شده است. گزارش گر از رزمندگان می خواهد که بفرمایند چندمین بار است به جبهه های نبرد اعزام شده اند و هدف شان چیست و چه پیامی برای مردم و خانواده های شان دارند. در ادامه به نامه ای از شهید مرتضی عظیمی به پدرش نیز اشاره شده است.

شهید مرتضی بحیبایی:

فکر آینده باشید که در آینده انشالله پست های حساس مملکت به وسیله ی شماها اداره شود. پست های مملکت را باید افرادی اداره کنند که محکم باشند. استوار باشند، نه با کوچکترین لغزش و کوچکترین نارسایی از میدان خارج شوند و یا نِق بزنند. همین طور که بیشتر شماها جبهه را می چرخانید، سنگر مدرسه را هم فراموش نکنید، الحمدلله این روزها در خود جبهه ها هم مراکز آموزشی دایر شده است و شما سعی کنید در جبهه هم که می آید این فرصت ها را از دست ندهید. این فرصت ها را مغتنم بشمارید و به درس و کار آموزشی بپردازید. این را من قبول دارم که در جبهه درس خواندن مقداری برای رزمنده مشکل می شود اما

شهید حسینعلی فانی:

پیام من به مردم این است که قدر امام امت را بدانند نایب امام زمان عج هستند و حامی تمام مستضعفین جهان است و ادامه دهنده راه شهیدان باشیم.

شهید احمد ایزدی:

اگرچه رزمندگان در جبهه ها بر روی زمین می افتند اما در حقیقت بر روی زمین خاکی نمی افتند بلکه بر روی بال های فرشتگان الهی هستند و در دامان حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار دارند.

نامه شهید مرتضی عظیمی به پدرش:

بعد از عرض سلام، سلامتی وجود شریفتان را از درگاه ایزد متعال خواهان و خواستارم و امیدوارم که هیچگونه ناراحتی نداشته باشید... در گوشه ای از بیابانهای دور افتاده کردستان به دعاگویی شما مشغول بوده و جای هیچگونه ناراحتی وجود ندارد و ناراحت من نباشید بحمدالله اینجا وضع خوب است. در نامه بنویسید که بینم اکبر مدت ماموریتش کی تمام می شود، من چند بار می خواستم پیش اکبر بروم اما مرخصی نمی دهند، جایی که اکبر است با ما تقریباً ۵ ساعت راه است که دو ساعت را باید پیاده رفت و سه ساعت دیگر اگر ماشین گیر بیاید با ماشین ولی فعلاً که مرخصی نمی دهند چون ۲۵ مرداد سالگرد حزب کومله و دمکرات نزدیک است. خوب دیگر عرضی نیست از این طرف برادران گراشی حسن - حیدر صادقی - محمد یوسفی سلام می رسانند و در آنجا به اهل خانه - مادر بزرگ و مادر و خواهران و برادرانم و همچنین عموها با نورچشمان و عمه ها با نورچشمان و خاله ها و مادر بزرگ و دایی ها و پدر بزرگ و تمامی خویشان و قومان و همسایگان را سلام برسانید. والسلام

شهید علی اصغر نوروزی:

اینجانب اعزامی از گراش فارس، برای دومین بار است که به جبهه های حق علیه باطل اعزام می شوم. هدف من از آمدن به جبهه در وهله ی اول رضای خداست و در مراحل بعدی لبیک گفتن به ندای امام عزیزمان و تداوم انقلاب اسلامی است. پیامی که نسبت به مردم عزیزمان و امت شهیدپرور گراش و غیره دارم این است که در صحنه بیایند و جبهه ها را خالی نگذارند.

گفت و گو با علی اکبر فتحی از رزمندگان عملیات کربلای هشت

بعد از عملیات کربلای هشت و مفقود شدن اجساد شهدا از مردم و خانواده‌های شهدا شرم داشتیم.



«ای کاش این قدر اصرار بر مصاحبه نمی‌کردید چون در گمنامی سری است که در مشهوری نیست اما با توجه به اخلاص و پاکی شما جوانان و دست‌اندرکاران برنامه‌ی خاکریز خاطرات که دوست دارید فرهنگ جبهه و جنگ و شهید و شهادت هم‌چنان در جامعه پابرجا بماند شرم کردم جواب زد بدهم.»
علی‌اکبر فتحی متولد اول مهرماه سال ۴۹ است. نوجوانی بیش نبوده که به جبهه می‌رود. مانند سایر هم‌زمان‌اش کربلای‌هشت را قصه‌ی گمنامی و مظلومیت بچه‌ها می‌داند.

تیربارچی عراقی قرار گرفت و شهید شد. گفتم خدایا خیلی از بچه‌ها مجروح شده‌اند و زنده‌اند اگر این‌جوری بیایند همه‌شان شهید می‌شوند. طولی نکشید که دیدیم یک نفر دیگر از وسط میدان با دوی زیگرآگی به سرعت می‌آید. تیربارچی عراقی دوباره شلیک کرد. به رسول که تیربارچی بود گفتم برای کی می‌خواهی زود باش. رسول روی تیربارچی عراقی تیراندازی کرد. تیربارچی عراقی خاموش شد. آن‌بنده‌ی خدا هم توانست خودش را به بالای خاکریز خودمان برساند. وقتی آمد لب‌ان‌اش خشک شده بود. چشمان‌اش گرد شده بود. نفس نفس می‌زد، افتاد. بردیم‌اش تو سنگر که دیدم مصطفی واحدی است.

جایی بیان کرده بودید که روز سوم عملیات دوباره به خط برمی‌گردید تا پاتک دشمن را دفع کنید.

بعد از هر تکی، پاتکی است. این عملیات در پنج کیلومتری بصره انجام شد. به دلیل حساسیت منطقه و این‌که اگر عراق بصره را از دست می‌داد ماشین جنگی عراق دچار مشکل می‌شد. لذا صدام بهترین نیروها، پیشرفته‌ترین ادوات جنگی و مهمات‌ها را به فرماندهی عدنان خیراله در این منطقه گمارده بود که خیلی سریع دست به پاتک زد و ما می‌بایست برای دفع پاتک دوباره برمی‌گشتیم، البته بازهم در برابر نیروی ایمان رزمندگان کم آورد.

شما در همان‌جا شیمیایی می‌شوید؟
بله، دشمن برای بازپس‌گیری مناطق از دست‌داده ناجوان مردانه از سلاح شیمیایی استفاده کرد.

افراد دیگری نیز در آن عملیات شیمیایی شدند؟
حاج مرتضی قاسم‌زاده، دکتر کارکن، غلام‌رضا عباسی، قنبر سعیدی، مصطفی واحدی، حبیب مهربانی و خیلی از دوستان دیگر که حضور ذهن ندارم.

با چه کسانی هم‌رزم بودید؟
مرحوم جعفر باقرزاده که من کمک ایشان بودم. حسین مهروری، حاج غلام خدادادی، رضا کارکن، مصطفی واحدی، عبدالرضا تاج‌بخش و...
از شب عملیات کربلای هشت بگویید.

چندین بار گفته‌ام و اگر بخواهم آن‌چه اتفاق افتاده‌است را بیان کنم به مانند یک روضه خواندن است که خودم طاق‌ت گفتن آن را ندارم اما به این‌مقدار برای‌تان بگویم که از بین مردم، خوبان به جبهه‌ها می‌رفتند و از بین خوبان، پاکان در عملیات‌ها شرکت داشتند و از بین آن‌ها گل‌ها چیده می‌شدند و ما هم در این عملیات ده گل تقدیم اسلام و انقلاب کردیم. روح‌شان شاد.

خاطره‌ای از آن شب.
عملیات ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه شب آغاز شد. تا صبح آتش طرفین بر روی هم‌دیگر می‌بارید. پیش‌روی‌ها انجام شد اما یک قسمتی از منطقه، دشمن این‌قدر مین‌کاری و پر از سیم خاردار کرده بود که تعداد زیادی از رزمندگان در همین قسمت زمین‌گیر شده بودند یا به شهادت رسیده بودند. نزدیکی‌های صبح که ما به پشت خاکریز خط مقدم برگشتیم هم‌چنان درگیری شدید بود. کمی هوا روشن شد. داشتیم از دوربین

فضای بسیج یک فضای معنوی و با طراوتی بود که دوست نداشتیم از آن فاصله بگیریم. مسوولین وقت آن روز شهیدان زینل‌جعفرزاده، قاسم بهادری، محمد خوشبخت و آقایان امراله مهروری و رضا یحیی‌پور بودند. شب و روز برای‌شان فرقی نداشت. کسی به فکر خودش نبود. در همچین فضایی انسان تحت تاثیر اخلاق و رفتار آن‌ها قرار می‌گرفت.

پرسکتوی نگاه می‌کردیم، می‌دیدیم تعدادی از بچه‌ها زنده‌اند ولی به دلیل واقع شدن در دید دشمن نمی‌توانند به عقب برگردند. در همین اثنا یک نفر از وسط میدان بلند شد و با سرعت به طرف خاکریز حرکت کرد. نزدیکی‌های خاکریز خودمان مورد اصابت

توضیح دهید و این‌که چگونه شد تا عزم‌تان را برای اعزام جزم کنید؟
بله، در هر کاری انسان‌های تاثیرگذار و یا به روایتی مشوق می‌توانند مفید واقع شوند. آن‌وقت‌ها ما کوچک بودیم و تازه بسیج تشکیل شده بود. مکان بسیج در حسینیه‌ی فعلی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام واقع در خیابان بسیج بود. می‌دیدیم که مرحله به مرحله جوانان در دوره‌های بسیج ثبت‌نام می‌کردند و آموزش و فنون نظامی یاد می‌گرفتند. بنده در مرحله‌ی پنجم بسیج به عضویت بسیج درآمد، یادم هست کم سن‌وسال‌ترین و کوچک‌ترین از نظر قد و قواره من و حاج مهدی محسن‌زاده بودیم. آموزش نظامی، عقیدتی و سایر آموزش‌ها توسط فرامرز صیادی (فرمانده وقت سپاه)، حاج نجات آشفته و دیگر مسوولین فراگرفتم. فضای بسیج یک فضای معنوی و با طراوتی بود که دوست نداشتیم از آن فاصله بگیریم. مسوولین وقت آن روز شهیدان زینل‌جعفرزاده، قاسم بهادری، محمد خوشبخت و آقایان امراله مهروری و رضا یحیی‌پور بودند. شب و روز برای‌شان فرقی نداشت. کسی به فکر خودش نبود. در همچین فضایی انسان تحت تاثیر اخلاق و رفتار آن‌ها قرار می‌گرفت.

در عملیات کربلای هشت شما در کدام گروهان و دسته بودید و وظیفه‌ی شما چه بود؟
گروهان یکم، دسته دوم که بیش‌تر رزمندگان از شهرمان بودند. وظیفه‌ی من کمک آرپی‌جی بود.

برای سوال نخست از اولین اعزام‌تان برای مان بگویید.

چون در آن زمان برادرم در جبهه‌ی فاو بودند خانواده با رفتن من به جبهه مخالفت می‌کردند و قبل از آن هم چون چندبار موقع اعزام ممانعت کرده بودند این‌بار تصمیم گرفتم آن‌ها را غافل‌گیر کنم. تاریخ اعزام که مشخص شد دوستان از سپاه لار اعزام شدند. من گفتم: اسمم را رد کنید ولی همراه شما نمی‌آیم و هرطور شده خودم را به شما می‌رسانم. روز بعد که خیال خانواده راحت شده بود، بلیط شیراز گرفتم و از امریه بلیط اهواز گرفتم، امیدیه پادگان پنجم شکاری پیاده شدم و به قسمت اعزام نیروهای فارس رفتم، خوشبختانه اسم من به آن‌جا فرستاده شده بود. از امیدیه مرا به اهواز پادگان امام، لشکر ۳۳ المهدی معرفی نمودند، وقتی به گردان الفتح رفتم، برادران سیدمرتضی معصومی، مرتضی اکبری، علی موعلی و شهید علی نام‌آور را دیدم که با دیدن آن‌ها روحیه‌ام تازه شد.

البته تا آن زمان من به تنهایی مسافرت نرفته بودم. تمام این مسیرها را با سوال گرفتن از رزمندگان پیدا می‌کردم تنها نگران توجیبی خودم بودم که ۵۰۰ تومان بیش‌تر به‌همراه نداشتیم که آن هم الحمدلله به‌خیر گذشت. بعد از دو روز که به اهواز رسیدم از پادگان امام به منزل تلفن زدم و هنوز ۱۵۰ تومان دیگر داشتم.

چه سالی بود؟
اواخر سال ۶۵ و شانزده ساله بودم.

برگردیم به چند سال عقب‌تر؛ آن سالی که جنگ شروع شد شما دوران کودکی را سپری می‌کرده‌اید. از آن مرحله تا این‌که وارد فضای جبهه و جنگ شوید اتفاقاتی رخ داده‌است و افرادی تاثیرگذار بوده‌اند. می‌شود این مراحل و رشد فکری را برای مان

بعد از آن عملیات به گراش برگشتید

یا در منطقه ماندید؟

این عملیات از عملیات‌هایی بود که از یک جهت روح مردم را آزرده خاطر ساخته بود و از جهت دیگر رزمندگان را برای مقابله با دشمن مصمم‌تر نمود. همین عملیات بود که با شهادت ده تن از بهترین گل‌های شهر که بیش‌تر آن‌ها محصل و دانشجو بودند و مجروحیت تعداد زیادی از رزمندگان این گردان و عذر بدتر از گناه این‌که به دلیل مشرف بودن دشمن به منطقه توانستیم اجساد و پیکرهای پاک آن‌ها را حمل کنیم. لذا ما از مردم و از خانواده‌های شهدا شرم داشتیم و تصمیم گرفتیم جمعی که مانده بودیم به گراش برنگردیم ولی به اصرار زیاد مسوولین گردان و جو به وجود آمده ما را به اجبار تسویه دادند و به گراش فرستادند.

حس و حال تان پس از پایان جنگ و پذیرش قطع‌نامه چه بود؟

در آن وقت احساس می‌کردیم که تازه قطار ما به روی ریل قرار گرفته و داشتیم یک چیزهایی یاد می‌گرفتیم و خودمان را مصمم‌تر می‌کردیم که ناگهان قطار جنگ از حرکت ایستاد. البته خوب شرایط جنگ هم یک جورهایی شده بود که تشخیص رهبر انقلاب بر پذیرش قطع‌نامه بود، او مصلحت را بهتر می‌دانست.

آیا دوست دارید دوباره به آن روزها بازگردید و به جبهه‌ها بروید؟

ما که برای ماندن نیامده‌ایم. ما فدایی اسلام و انقلاب‌ایم. اگر زمانی فرا رسد که خطری متوجه نظام و اسلام باشد و امر مقام عظمای ولایت بر دفاع باشد با جان و دل حاضریم.

مگر جنگ به غیر از خرابی و ویرانی چه دارد که جزو روزهای خوش حساب می‌شود؟

این بستگی دارد به زاویه‌ی دوربین شما که کجای جنگ را ببینید. درست است که جنگ خرابی دارد اما یک آبادانی هم دارد. شما اگر می‌بینید امروز امنیت کشور ما در دنیا حرف اول را می‌زند یا قوای مسلح ما مثل فولاد آبدیده شده‌اند یا جوانان ما در تمام زمینه‌ها رشد کرده‌اند یا ایران اسلامی به تنهایی در مقابل استکبار قد علم کرده‌است و اگر می‌بینید دشمن غدار در مسائل هسته‌ای روز به روز عقب نشینی می‌کند این‌ها همه مرهون جنگ و از برکات خون شهیدان انقلاب است.

اکنون هم جنگ است؟

بله

فرق اش با جنگ دیروز چیست؟

دیروز دشمن رو در رو می‌جنگید اما امروز جنگ فرهنگی است. دشمن از پشت‌پام‌ها وارد شده‌است. داخل اتاق آمده‌است و دست به شیبخون فرهنگی زده‌است.

وظیفه‌ی شما رزمنده‌های دیروز و ما

رزمنده‌های جدید چیست؟

هر کس در هر برهه‌ای از زمان، وظیفه خود را بشناسد و به آن عمل کند به تکلیف عمل کرده‌است. این یک پیام کلی است. اول این‌که پیروی از ولایت، پشت سر او حرکت کردن نه یک قدم جلوتر و نه عقب‌تر، تابع فرامین رهبری بودن و نگذاریم غم‌گریبی بر شانه‌های‌اش سنگینی کند.

و دوم این‌که نگذاریم خون شهیدان پای‌مال شود. خودمان را مدیون آن‌ها و هرچه داریم مرهون خون‌شان بدانیم.

بعد از جنگ چه سالی به منطقه رفتید؟

چند سال قبل که زیارت عتبات مشرف می‌شدم تجدید خاطره شد و وارد شلمچه شدیم. خُب، شلمچه سرزمین خاطره‌هاست. سرزمین غم و اندوه است. دشت خون‌خیز جنوب است. سرزمینی که ملائک در آن سجده می‌کنند و برای بوسه‌زدن بر خاک‌اش از هم سبقت می‌گیرند. سرزمینی که شجاعت مفهوم ابدی خویش را از آن‌جا باز یافت و مظلومیت در آن‌جا امتداد یافت. شلمچه سرزمینی که جان خاکی به روح آسمانی تبدیل می‌شد. انگار هنوز این خطه بوی خون می‌داد.

حس و حال تان برای همان بار اول که بر روی خاک‌های شلمچه نشستید و این‌که دیگر آن دوستان شهیدتان نبودند، چه بود؟

اگر حال پرندگی از قفس رها شده و پرندگی در قفس به دام افتاده را بفهمی، آن وقت حال ما را درک می‌کنی. پیش خود گفتم شما برنده‌ی جنگ بودید و ما بازنده. شما زنده‌اید و ما مرده. از دوستان شهیدم خواستم، دستی برآرید و ما قبرستان نشینان حیات خاک را از این وانفاسی مادیات رهایی ببخشید.

یک دوره از زندگی شما به پایگاه مقاومت امام جعفر صادق علیه‌السلام برمی‌گردد. شما از چه سالی فرماندهی پایگاه مقاومت را بر عهده گرفتید؟

از سال ۶۹

درحاشیه‌ی متن

- تا به حال به راهیان نور نرفته‌ام.
- از خانواده‌ام برادرم نیز در جبهه‌ها بوده‌است که مدت ۲۸ ماه از خدمت مقدس سربازی‌اش را در جبهه‌ی فاو و دیگر مناطق جنگی گذرانده‌است.
- در عملیات کربلای هشت مهدی تبرزه فرمانده گردان و حاج حسین نوروزی معاون‌اش بود.
- مخالفت خانواده‌ها با اعزام فرزندان یک امر طبیعی بود اما به دلیل فضای معنوی حاکم بر جامعه می‌شد خانواده را راضی کرد.
- گردان امام علی علیه‌السلام در ۳۵ کیلومتری اهواز مستقر بود.
- گردان بعدها به دلایلی منحل شد.
- من از نیروهای گردان الفتح بودم که به گردان امام علی علیه‌السلام انتقالی گرفتیم.
- شب عملیات کربلای هشت با آن وضعی که دشمن منطقه را به آتش بسته بود، ما انتظار برگشتن نداشتیم.

آیا پایگاه‌های امروز آن شور و حال

سال‌های جنگ را دارند؟ به چه دلیلی؟

آن وقت به دنبال کمیت نبودیم، کیفیت بسیار مهم بود. مثل معروفی است که می‌گویند چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد، امروز به دنبال آمار هستند، خوب نتیجه‌اش می‌شود اخراجی‌ها!

پایگاه‌ها تغییر کرده‌اند یا مردم؟

پایگاه‌ها همان پایگاه‌های مقاومت‌اند و مردم همان مردم اما تصمیم‌گیرندگان رده بالای بسیج تخصصی عمل نمی‌کنند. بسیاری از طرح‌ها ضعیف است، بدون در نظر گرفتن معایب طرح و نسجیده عملیاتی می‌کنند.

اگر بخواهید جوان‌های امروز را با رزمنده‌ها مقایسه کنید چه برآیندی دارید؟

برآیند من این است که از همین جوان‌های امروزی هم می‌شود رزمنده ساخت. درست است جوان امروزی شیک می‌گردد ولی همین جوان اگر فردا جنگ شد در مقابل دشمن می‌ایستد. فقط دعا کنید اعتقادات ما دچار خدشه نشود. اگر اعتقادات ما دچار ضعف شد آن وقت ما با مصیبت بزرگی روبرو شده‌ایم.

چه چیزهایی برای جوان‌های آن روزها ملاک بوده‌است که امروز به نظر می‌رسد برای ما ملاک نیست؟

آن روزها هر کس تقوای‌اش بیش‌تر بود احترام داشت، رفیق بیش‌تری داشت. حرف‌اش قبول بود. مورد اعتماد بود. ولی امروز پول جای تقوا را گرفته‌است. هر کس پول بیش‌تری دارد احترام دارد. مردم بیش‌تر دور او جمع می‌شوند. حرف‌اش مورد تصدیق است ولو این‌که دروغ باشد. منتها در هر زمان تقوا پیشه کنید ولو شما را

به عددی حساب نیاورند.

آیا می‌توان فرهنگ جبهه را به درون جامعه‌ی امروزی آورد؟

این یک سوال تخصصی است که متخصصین فرهنگ باید بنشینند و برای سوال شما جواب پیدا کنند ولی به نظر من هیچ کاری نشدنی نیست مشروط به این‌که

برآیند من این است که از همین جوان‌های امروزی هم می‌شود رزمنده ساخت. درست است جوان امروزی شیک می‌گردد ولی همین جوان اگر فردا جنگ شد در مقابل دشمن می‌ایستد. فقط دعا کنید اعتقادات ما دچار خدشه نشود. اگر اعتقادات ما دچار ضعف شد آن وقت ما با مصیبت بزرگی روبرو شده‌ایم.

اول ما بخواهیم و بعد شرایط مهیا باشد.

آن وقت‌ها همه می‌خواستیم اما امروز بسیاری از مرفهین، فرهنگ ناب جبهه را نمی‌خواهند حتی بسیاری از رزمندگان دفاع مقدس هم تغییر فرهنگ داده‌اند. مگر شما صحبت شهید باکری را فراموش کرده‌اید که در همین رابطه چه گفتند...

فرهنگ جبهه چه خصوصیات و رفتارهایی دارد که امروز در جامعه‌ی ما کم‌تر دیده می‌شود؟

فرهنگ جبهه، فرهنگ ایثار و شهادت بود. اخلاص، پاکی، نیکبختی به دیگران، وفای به عهد، صدق و صفا، راستی در گفتار، دست‌گیری از مستمندان، قرض‌الحسنه، انصاف، امر به معروف، نهی از منکر و بسیاری از صفات پسندیده‌ی دیگر که شاید مجال نباشد به همه اشاره کرد. آن‌جا روی تابلوها نوشته بود: زندگی زیباست اما شهادت زیباتر.

اما حیف از این زمانه که همه چیز برعکس شده‌است.

تا به حال شده‌است که بنشینید و از زمان و آدم‌های زمان گله کنید؟

اگر ما کارهای‌مان را برای رضای خدا انجام دهیم، آن وقت از کسی گله‌مند نمی‌شویم. گلایه کردن برای موقعی است که ما برای شخص کار انجام دهیم و او متقابلاً نتواند توقع ما را برآورده کند و بنده از کسی گله‌مند نیستیم.

حرف آخر.

از اینکه این فرصت را در اختیار بنده قرار دادید تشکر و از خداوند تعالی در ظهور آقا امام زمان عج، سلامتی مقام عظمای ولایت، علو درجات شهدا و امام شهید، سربلندی نظام مقدس اسلامی، سلامتی جانبازان و موفقیت بیش از پیش برای شما دست‌اندرکاران نشریه را از خداوند منان خواستارم. □

تفحص نور

گزارشی از گفت‌وگو با همسر جانباز مرحوم حمید رایگان

خانه‌ای که دیگر جانباز ندارد



مرحوم حمید رایگان

«از آن جایی که حمید لیسانس الهیات داشت، در آموزش و پرورش، واحد امور تربیتی مشغول به کار بود و دلش برای شهر و جوانان گراشی می‌سوخت و قبل ترها مجمع‌القرآن را راه‌اندازی کرده بود، از بچه مدرسه‌های‌ها شروع کرد، آن‌ها را تشویق می‌کرد که در کلاس‌های قرآن مجمع شرکت کنند. از قاری دعوت می‌کرد تا جوانان مربی قرآن خوبی داشته‌باشند و برای جوانان و قرآن‌آموزی‌شان هزینه می‌کرد.»

: «قرار شد که رئیس مجمع‌القرآن بشود اما او قبول نمی‌کرد. حمید می‌گفت: هر کاری که بتوانم و از دستم بریاید برای‌تان انجام می‌دهم اما من را رئیس نکنید. بالاخره با اصرار فراوان حمید، حاج مسعود محسن‌زاده این مسئولیت را بر عهده گرفت. برای مداح‌ها کلاس مداحی می‌گذاشت؛ هر کسی هر مشکلی داشت مشکلیش را به حمید می‌گفت حتی در مسائل خانوادگی. لقب سردار فرهنگی را بچه‌های مجمع‌القرآن به حمید نسبت داده بودند.»

جانباز حمید رایگان برای همه پدری کرده اما بچه‌های کوچک‌اش علی و زهرا حالا به پدر نیاز دارند؛ بعد از فوت‌اش شنیده‌بودند که حمید به خانواده‌های یتیم سر می‌زده و به آن‌ها دلداری می‌داده است. حالا علی و زهرا حسرت یک لحظه دیدار پدر را می‌خورند، پدری که وقتی خسته و بی‌رمق از مدرسه برمی‌گشته قبل از اینکه استراحت کند و حتی غذای‌اش را بخورد با بچه‌ها قایم‌موشک‌بازی می‌کرده تا اینکه سختی چند ساعت دوری جبران شود. به زهرا دختر کوچکش که حالا نه سال بیشتر ندارد می‌گفت: زهرا! بیا گوش‌ات را کنار قلبم بگذار ببین قلبم چه صدایی می‌دهد؟! متوجه شدی؟ قلبم می‌گوید: «دُتُم، دُتُم» و بین صدای قلب تو را که مدام می‌گوید: «بابام، بابام». چه خاطرات شیرینی برای بچه‌ها مانده است. اما هنوز قلب زهرا تو را صدا می‌زند!

کاش آن روزها این قدر زود نمی‌گذشتند و هنوز حمید جانباز، دخترش را صدا می‌زد تا دوباره مثل آن روزها با هم بازی قایم موشک کنند؛ زهرا می‌داند که بابا توی بازی قایم موشک همیشه برنده‌است چون دیگر زهرا هیچ وقت نمی‌تواند بابا را پیدا کند مگر قاب عکس‌اش را. از حرف‌های همسرش پیدا بود هنوز این رابطه صمیمی بین پدر و بچه‌ها قطع نشده و می‌گفت: «حمید زیاد به خواب‌مان می‌آید، احساس می‌کنم برای‌ام از آن دنیا صبر می‌فرستد و خواب‌اش را دیده‌ام. حتی اگر بچه‌هایم خواب باشند برای لحظه‌ای نمازشان دیر شود؛ به خواب بچه‌هایم آید و به آن‌ها با همان لحن محبت‌آمیز پدرانه‌اش تذکر می‌دهد.»

از زمانی که در بیمارستان بود می‌پرسیم و ایشان با وجود این همه دغدغه‌ی فرهنگی که داشتند آیا می‌توانستند محیط بیمارستان و استراحت را تحمل کنند.

: «راست‌اش حمید هنگامی در بیمارستان هم که بود لحظه‌ای آرام نمی‌نشست و مدام با بقیه تماس می‌گرفت که فلان شب جلسه و مراسم داریم و همه را دعوت می‌کرد. حتی گاهی وقت‌هایی می‌گفت: خیلی وقت‌است دوستان‌ام را ندیده‌ام. کاش چند روزی به بیمارستان می‌رفتم و دوباره دوستان جانبازم را می‌دیدم. این‌ها را می‌گفت چون وقتی در بیمارستان بستری بود همه می‌رفتند عیادت‌اش و آن قدر روحیه‌ی خوبی داشت که حتی سربه‌سرش می‌گذاشتند که دوباره آمدی بیمارستان؟! می‌گفت «دل‌م برای بیمارستان تنگ می‌شود. خوب است چند وقت یک‌بار دور هم باشیم.»

این‌جور آدم‌ها چه قدر زود از بین ما می‌روند. همسرش می‌گفت: «البته حمید با حرف‌های‌اش تا حدودی ما را برای مرگ‌اش آماده کرده‌بود. می‌گفت: ما جانبازها زیاد عمر نمی‌کنیم.»

اگر دیر آدم مجروح بودم اسیر قبض و بسط روح بودم

وارد خانه می‌شویم. جای خالی جانباز در خانه به خوبی احساس می‌شود. خانه‌ی هر جانبازی که می‌رفتیم اول با خود جانباز سلام و احوالپرسی و بعد با همسرش به گفت‌وگویی نشینیم. اما این بار!

خانم مهبایی همسر جانباز حمید رایگان (جانباز ۵۰ درصد) دارای چهار فرزند به نام‌های سعید، سعیده، علی و زهرا است. نحوه‌ی آشنایی‌شان با جانباز از طریق برادرش (خلیل مهبایی) به دلیل هم‌رزم‌بودن‌شان بوده است. همسر جانباز می‌گوید:

«حمید قبل از ازدواج و حتی قبل از عقدمان نیز جانباز بود اما بعدها شدت مجروحیت و دردش بیشتر شد. تمام بدن حمید، از گردن به پایین پر از ترکش بود. بعد از ازدواج‌مان به تدریج عفونت بدنش عود کرد و از پاشنه‌پای‌اش جرم و خون بیرون می‌زد. عفونت پای‌اش با راه رفتن بیشتر می‌شد و عصا دست می‌گرفت و به خاطر همین عفونت‌ها دو ماه یک‌بار بیمارستان بستری می‌شد، گاهی گراش، گاهی شیراز و چند بار تهران و قم.

پای چپ‌اش از ران به پایین حس نداشت و رگ عصب‌اش مختل شده‌بود، باید روزانه دارو مصرف می‌کرد تا عفونت کف پای‌اش خوب شود اما باز هم مشکلی دیگر به وجود می‌آمد. به خاطر مصرف همین داروها، خونریزی معده‌اش شروع می‌شد و به خاطر درد معده‌اش داروها را نباید مصرف می‌کرد. از طرفی هم، اگر داروها را مصرف نمی‌کرد، دوباره با جرم و خونریزی و درد دست و پنجه نرم می‌کرد، چون روزبه‌روز وضع بیماری‌اش شدیدتر می‌شد. دکترهای‌اش اصرار داشتند که برود درصد جانبازی‌اش را بیشتر کند، در شیراز کمیسیون گرفتند و درصد جانبازی حمید را ۷۰ درصد اعلام کردند اما حمید اصلاً راضی نبود و قبول نمی‌کرد. تا اینکه با اصرار فراوان، حمید را راضی کردند و درصد جانبازی‌اش از ۴۰ به ۵۰ درصد ارتقا پیدا کرد.»

آدم‌ها وقتی از بین ما می‌روند تازه می‌فهمیم چه آدم‌های بزرگی بوده‌اند. حمید رایگان هم بعد از اینکه از میان ما رفت، لقب «سردار فرهنگی» را به او دادند؛ نظر همسرش را در این مورد پرسیدیم:

محسن افشار

مهمان

ورزش کاران جانباز گراشی

اولین باری نبود که برای دیدن مسابقات جانبازان و معلولان شهرمان می‌رفتم. آن بار اولی که رفتم عاشق صفا و صمیمیت‌شان شدم. حال و هوای بسیار دوست‌داشتنی داشتند. با تمام مشکلاتی که داشتند و دارند بازهم نمی‌خواهند از دیگران عقب بمانند اما به نظر من از دیگران جلوتر هستند. آخرین بار که به دیدن‌شان رفتم، مسابقات چهارجانبه‌ای بود که در گراش برگزار می‌شد. صحنه‌هایی را دیدم که حس می‌کردم بسیار کوچک‌تر از آن هستم که بخوام خود را قدران این‌ها بدانم. یکی پا نداشت، یکی اعصاب نداشت و زود عصبانی می‌شد، یکی لنگان لنگان راه می‌رفت، یکی با عصا و دیگری به همراه کمک‌اش. جالب‌تر از همه، آن جانبازی بود که هر دوپای‌اش را از دست داده‌بود و برای این که بخواهد پاهای مصنوعی‌اش را به بدنش وصل کند زمانی زیادی را متحمل می‌شد.

همدیگر را تشویق می‌کردند. بازی برد و باخت بود اما فقط در بازی. بعد از بازی همه با هم بودن، هیچ فرقی با هم نداشتند و همدیگر را در آغوش می‌گرفتند. حالا در این زمانه، ما جوان‌ها صاف راه می‌رویم و عین خیال‌مان نیست که مردانی هستند که روزی به خاطر راحتی ما کارهایی را انجام دادند و ما باید قدرشان را بدانیم و فرهنگ پایداری را از یاد نبریم.

چرا گمنام؟

چرا شهدای شهرمان، خیلی اوقات به سرداران و چند شهید و جانبازی که معروف‌اند خلاصه می‌شوند؟ چرا نباید به دنبال شهدایی باشیم که گمنام مانده‌اند؟ چرا به یاد جانبازانی نباشیم که ماه به ماه در بیمارستان اعصاب و روان شیراز بستری می‌شوند و خانواده‌های‌شان در زحمت‌اند. چرا نام‌شان را نمی‌بریم و نمی‌شناسیم‌شان؟

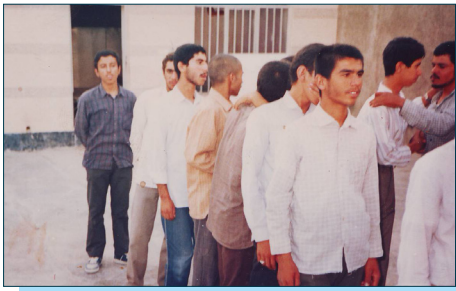
آلبوم خاطرات

عکس‌هایی از آلبوم زنده

عزیز نوبهار



پشت‌نویس عکس: عکس برادر مجلسی در تاریخ ۶۵/۲/۹ در اهواز یادگان امام خمینی به این حقیر داده‌اند.



نیروهای بسیج در محل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گراش نفر نخست: عزیز نوبهار



پشت‌نویس عکس: عکس برادران حیدر حیدری از محمله‌ی خنج و محمد سردار از محمله‌ی خنج بعد از عملیات الفتح در تاریخ ۶۳/۶/۳ در مقر تیپ احمد بن موسی یادگان آموزشی شهید ناصر کاظمی به این حقیر یادبودی دادند. عکس در یادگان ابوذر گرفته شده است.



فرج‌اله بلبلی



خاطراتی کوتاه از شهدا به همت گروه تفحص نور

خط خاطره

بگیرم تا به نیروهای خودی برسانم‌اش و در آن حال شهدادتین را گفت و شهید شد. دکترو او را از رفتن به جبهه منع کرده‌بود.

• شهیدحسین رسول‌نژاد

دنبال گردانی می‌گشت که قرار بود به خط مقدم بروند... بالاخره با تلاش فراوان گردان را یافت و مسئول گروهان هرچه تلاش می‌کند که او را منصرف کند موفق نمی‌شود. به حسین می‌گوید: ممکن است دست و پای‌ات قطع شود و یا شهید شوی. حسین در جواب می‌گوید: من هم همین را می‌خواهم.

• شهیداحمدایزدی

این شهید از اوایل انقلاب در فعالیت‌های سیاسی و مذهبی به طور مستمر شرکت می‌جست و در مجالس و محافل دینی و سیاسی نظیر نماز جمعه، دعای کمیل و توسل و در مدرسه باصوتی دلنشین و ملکوتی خود قرآن را قرائت می‌کرد.

• شهیدعلی‌سازنده

در همان سن کودکی مادرش را از دست داد. عمه که سرپرستی او را برعهده گرفته‌بود، چنان علاقه‌ای به علی پیدا کرده‌بود که زبانزد همه بود. روزی از جبهه آمد و به عمه گفت: تنها دلیل برگشتم از جبهه این است که حلالم کنی و بابت موضوع دوران کودکی‌اش که عمه را کمی اذیت کرده‌بود، حلالیت خواست. آن‌قدر مهربان بود که بعد از شهادت، عمه به دلیل گریه‌ی زیاد چشم‌هایش را از دست داد.

• شهیدحسین‌علی‌غلامی

شهید بزرگوار به مسئله‌ی امر به معروف و نهی از منکر خیلی حساس بود به حدی که می‌گفت امر به معروف و نهی از منکر کنید اگرچه به خاطر آن کتک بخورید.

برادرزاده شهید نقل می‌کند: روزی برای بردن غذا به منزل‌شان رفته‌بودم. ایشان مرا صدا زد و با مهربانی روسری‌ام را که عقب رفته بود و مقداری از موهایم بیرون آمده‌بود درست کرد و بعد جلو آمد و گفت: از این به بعد اینجوری روسری‌ات را ببوش.

بگیرم تا به نیروهای خودی برسانم‌اش و در آن حال شهدادتین را گفت و شهید شد. دکترو او را از رفتن به جبهه منع کرده‌بود.

• شهیدغلامعباس یحیی‌پور

شهید وصیت‌نامه‌اش را این‌گونه پایان می‌دهد: دلم می‌خواست امام خود را، امام حسین علیه‌السلام فرزند پاک رسول الله را ببینم و بر قبر شش‌گوشه‌اش بوسه بزنم، آقا شهادت را آسان کرد و ان‌شاءالله مرا به آرزویم می‌رساند.

• شهیدمرتضی‌عظیمی

ماه رمضان بود و شب نوزدهم ماه. مرتضی بعد از مراسم قرآن به سر، سریع به خانه آمد و در حالی که لبخند بر چهره‌اش بود به مادر گفت: قرآن را که باز کردم، تعبیر همان صفحه را از حاج آقای مسجد پرسیدم و گفت: با اولیا و انبیا هم‌نشین خواهم شد. درست چند ماه بعد به شهادت رسید.

• شهیدحسین‌علی‌فانے

آخرین بار بود که آمد. خودش می‌دانست که برگشتنی در کار نیست. عکس بزرگی گرفت و به مادر داد و گفت برادرید، بعداً لازم‌تان می‌شود. بعد از آن از همه حلالیت طلبید، حساب‌اش را با همه پاک کرد و بدهکاری‌های‌اش را پرداخت و دوستان‌اش را دور هم جمع کرد و گفت بیایید برای آخرین بار عیدی را از من بگیرید.

• شهیداحمدفانے

لحظه‌ای بی‌کار نبود. حتی زمان استراحت‌اش نیز مطالعه می‌کرد. عضو کتابخانه‌ی مدرسه و کتابخانه‌ی عمومی بود. کتاب‌های شهید دستغیب از کتاب‌های مورد علاقه شهید به حساب می‌آمد.

• شهیدعلی‌باقری

دکتر گفته بود که قلب علی به عمل نیاز دارد. نذر کردم که سالم از اتاق عمل بیرون بیاید. لحظه‌ای قبل از عمل رفتم داخل اتاق‌اش دیدم علی نیست. اما بالاخره او را در حال وضو گرفتن دیدم که می‌گفت: نذر کرده‌ام سالم از اتاق عمل بیرون بیایم که بعد از آن به

• شهیدمحمدمنفرد

تنها فرزند خانواده بود و طبق قانون از معافیت تک‌فرزندی برخوردار بود. اما بازم به خدمت مقدس سربازی رفت و عاشقانه به نظام خدمت می‌کرد.

• شهیدحمیدرضاخواجهرزاده

روزی سوار بر موتور بودم که چادرم لای چرخ موتور گیر کرد و از موتورسیکلت افتادم. در همان وقت حمید از کوچه می‌گذشت. همین که وضعیت مرا دید، سریع به خانه‌شان که در همسایگی ما بود رفت. بعد از لحظه‌ای چادر به دست برگشت. از احساس مسئولیت و افکار بلندش در آن سن کم تعجب کردم.

• شهیدسیدخلیل‌محقق

قسمتی از وصیت‌نامه شهید: مرگ برای مسلمان معنایی ندارد و فقط این است که ما را از این دنیای فانی به جهان ابدیت می‌برند. برایم گریه‌نکنید که ممکن است از اجر شما کاسته شود. ما برای آزمایش می‌رویم و خوش به حال کسی که از این آزمایش روسفید بیرون آید.

• شهیدعلیرضاغفری

چند روز قبل از شهادت، علیرضا را در خواب دیدم که خیلی شاداب و بانشاط بود، در حالی که گویا برای خداحافظی آمده بود. لحظه‌ای در کنارم نشست و نامه‌ی را از جیب‌اش درآورد. آن را به من نشان داد و گفت: نامه را باز کن و بخوان. پرسیدم نامه از کجاست؟ با انگشت اشاره کرد نامه از بالاست. نامه پیغام شهادت علیرضا بود...

• شهیدمرتضی‌یحیی‌ای

شانزده ساله بود که صدای گریه‌های نیمه شب‌اش را می‌شنیدم. مرتضی با آن سن کم در قنوت نماز شب‌اش آن‌چنان گریه می‌کرد که اشک تمام صورت‌اش را می‌گرفت.

• شهیدعلی‌اصغرنوروزی

لحظه‌های قبل از شهادت‌اش بود... حسابی مجروح شده‌بود، می‌خواستم او را کمک کنم که به عقب ببرمش. گفتم باید با هم به عقب برویم. گفت: «برادر! نمی‌توانم». گفتم کمک‌ات می‌کنم. گفت: «رهایم کن برو!» در آخرین لحظه، جسد پای یکی از شهدا را نشانم داد و گفت پای او را

گزارش تصویری راهیان نور

حوزه علمیه باقرالعلوم علیه السلام / پایگاه مقاومت علی بن ابی طالب علیه السلام

پایگاه مقاومت علی بن ابی طالب علیه السلام



حوزه علمیه باقرالعلوم علیه السلام

طرح: محمدرضا احمدی
shiadesign.ir



متن: عارفه رسوله نژاد

زیارت قبور شهدا یعنی عبور از دنیای آدم‌های معمولی و رسیدن به دنیای عظیم و غریب شهدا. سلامی و فاتحهای و کوله‌باری از دنیایی‌ترین اعمال، تنها توشه‌ی من در این سفرند. نشانی‌شان را می‌گیرم به این امید که این نشانی مرا به راهی بکشاند که باید.

شهدای دهن کدومند؟
ردیف اول، ده قبر اول از سمت چپ!
ممنون.

یعنی این نشانی مرا به کجا می‌رساند؟ نوشته‌های روی قبور را می‌خوانم و سال‌ها را از هم کم می‌کنم و همین اعداد، تلنگری می‌شوند و ستون‌های افکار دنیوی‌ام را - هرچند برای لحظاتی - فرو می‌ریزند. ۲۴ .. ۲۰ .. ۱۷ .. ۱۴! ۱۴! مگر می‌شود؟ شهید احمد فانی در ۱۴ سالگی چه چیز را درک کرد که ما امروزی‌ها در ۲۰-۳۰ سالگی هم از درکش ناتوانیم؟! آن‌ها که بودند و من کیستم؟ شهید بودند. آری شهید. شایسته‌ترین واژه، همین است. چه واژه‌ی پر رمز و رازی! شهید یعنی گواه و کسی را گواه خوانند که حاضر باشد، که ببیند، که بشنود، که بداند، که ناظر باشد. اما ناظر بر چه؟ و بر که؟ بر من؟ بر اعمال من؟ این‌ها که دیدن ندارد! این‌ها که ..

آن‌چه که در این مواقع راه سخن بر آدمی می‌بندد و رشته‌ی افکار روزمره‌اش را پاره می‌کند، نه یک بغض است و نه یک درد. یک وجدان درد شرم‌آور است که آدمی را ناگزیر می‌کند تمام کرده‌ها و ناکرده‌های عمرش را مرور کند. شرم از این‌که من ۱۷ ساله چه کرده‌ام و حمیدرضای خواجه‌زاده‌ی ۱۶ ساله چه کرد؟ و احمد ایزدی ۱۸ ساله و .. کاش به جای این بازجویی‌های ذهنی، قدمی بردارم.

دل گرفتن از منال و منزل و بستر خوش است
عزم میدان کردن و لیبیک رهبر خوش است *

*: سنگ نوشته‌ی قبور شهدای ده تن.



همکاران این شماره:

گروه ملکوتیان:
سهیلا بلیلی
ریحانه رهنورد
محسن مهرابی
حمید بهرامی
یعقوب وفایی‌فرم

گروه تفحص‌نور:
هانیه باختر
شراره بیژنی
زهرا جعفری
tafahhosenoor.blogfa.com

تحریریه:

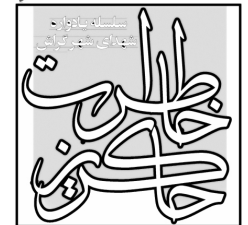
خبر:
احمدرضا خودکامه
rooydadshahr.ir
عکس:
عباس بهزادی
محمدعالی پور و
علی افشار
یادداشت و گزارش:
دبیران تحریریه

دبیران تحریریه:

محمدحسن جعفری
hasan1369.blogfa.com
محمدامین نوبهار
noubahar.blogfa.com
مهدی وفایی‌فرم
gerash.blogfa.com

۰۳۶۶۵۱۸۸۹۸ | ۳۰۰۰۸۶۸۸۰۰۸۰۰

khakriz.khatrat@gmail.com
khakriz.hamweblogi.com
achommet.ir/khakriz



نشریه تخصصی فرهنگ و ادبیات پایداری
شماره ۴ چهارم، فروردین‌ماه نودویک